

مشایی و سندروم ولایت فقیه

مجید محمدی

۰۹ اردیبهشت ۱۳۹۲

• دیدگاه

حدود چهار سال است که بختک اسفندیار رحیم مشایی محمود احمدی‌نژاد را رها نمی‌کند. هنگامی که ۲۴ میلیون را به پای او نوشتند این بختک را نیز ساخته و پرداخته کردند و بدو چسباندند.

پیش از این ۲۴ میلیون رای، مشایی را به حساب خودش نقد می‌کردند اما بعد از آن وی به مراد و شیخ و رهبر معنوی احمدی نژاد مبدل شد.

پس از آن در هر رویداد مربوط به رئیس دولت، از برکناری وزرا تا شعارهای او، و از خاصه خرجی‌ها تا مواضع احمدی نژاد در موضوعات مختلف به دنبال مشایی می‌گردند.

هرجا که انتقادی یا حمله‌ای از سوی همپیمانان سابق علیه احمدی‌نژاد انجام می‌گیرد، پای رحیم مشایی و سخنان او در باب «پایان اسلامگرایی»، مکتب ایرانی، دوستی با مردم اسرائیل و اعطای رانت و امتیاز توسط او بالاخص به برخی ایرانیان مقیم خارج به میان می‌آید.



به زعم اقتدارگرایان، بسیاری از تیم احمدی‌نژاد که فاسدتر (مثل محمد رضا رحیمی با پرونده بیمه و صادق محصولی با پرونده سواپ نفت در اردبیل) و «منحرف‌تر» (خود احمدی‌نژاد با اظهاراتی که در مورد چاوز داشت) از مشایبی هستند اما کمتر از او مورد حمله قرار می‌گیرند.

بر اساس سنتی اعلام نشده، دستگاه ولایت فقیه، در میان نزدیکان قدرتمندترین چهره‌های حکومت، فردی را نشانه می‌رود و او را به مقام شیطانی ارتقا می‌دهد تا از او برای تخریب آن فرد قدرتمند استفاده شود.

مشایبی در فضای سیاسی جمهوری اسلامی به نوعی طاعون تبدیل شده است که رئیس دولت باید از وی پرهیز کند و دولتی‌ها نمی‌توانند او را نشان دهند؛ صادق محصولی معرفی او به احمدی‌نژاد را به علی لاریجانی نسبت می‌دهد و لاریجانی نیز تکذیب می‌کند. (تابناک ۳ اردیبهشت ۱۳۹۲) منتقدان دولت نیز محمد رضا رحیمی را معرفی‌کننده مشایبی به احمدی‌نژاد عنوان می‌کنند (صفر هرندی، فارس ۴ اردیبهشت ۱۳۹۲) تا خود از این بلیه برائت بجویند. رحیم مشایبی به پاشنه آشیل احمدی‌نژاد تبدیل شده و تا پایان دوره ریاست جمهوری و حتی پس از آن وی را در آن موضع هدف قرار خواهند داد.

روند «پاشنه آشیل» سازی

بر اساس سنتی اعلام نشده، دستگاه ولایت فقیه (با سیگنال مثبت خود ولی فقیه) در میان نزدیکان قدرتمندترین چهره‌های حکومت، فردی را نشانه می‌رود و او را به مقام شیطانی ارتقا می‌دهد تا از او برای تخریب وی استفاده شود. احمد سلامتیان (عضو دفتر هماهنگی رئیس جمهور، برای بنی صدر)، مهدی هاشمی (متهم به قتل شمس‌آبادی، برای منتظری)، فائزه هاشمی (متهم به دفاع از دوچرخه سواری بانوان و مبلغ فرح پهلوی در روزنامه زن، برای هاشمی رفسنجانی)، خسرو تهرانی و بهزاد نبوی (متهم به بمب گذاری در دفتر رئیس جمهور رجایی، برای میر حسین

موسوی)، و سعید حجاریان (مغز متفکر اصلاحات و نظریه پرداز فشار از پایین و چانه زنی در بالا، برای محمد خاتمی) از آن جمله هستند. آخرین حلقه از این پاشنه آشیل‌ها اسفندیار رحیم مشایی است.



در کنار شیطان سازی از این فرد، رابطه میان او و فرد قدرتمند به رابطه مراد و مریدی ارتقا می‌یابد: “من از آن زمان یک حالت مرید و مراد بودن تهوع‌آور بین این دو شخص [مشایی و احمدی نژاد] دیدم که کماکان ادامه دارد.” (کمال‌الدین پیر موزن، عضو مجلس و شهردار اسبق اردبیل، الف ۴ اردیبهشت ۱۳۹۲)

در تبلیغات سیاسی معمولاً به جای حمله مستقیم به فرد قدرتمند، گفته می‌شود که گول افراد خائن را خورده است و بدین ترتیب به فرایند پرونده سازی و تضعیف و حذف رقیب، جلوه‌ای از خیر خواهی داده می‌شود.

خائن سازی از میان نزدیکان قدرتمندانی که از آنها احساس نگرانی می‌شود، نشانه‌ای گویا از وقوف اعضای کاست حکومتی به عدم باور همقطاران خود به نظام مبتنی بر ولایت فقیه است.

اگر به آنچه بر سر این افراد رفته (تبعید، اعدام، زندان، و ترور) نگاهی بیندازیم این روند و نتایج آن را احساس خواهیم کرد. از این رو معلوم نیست که پس از اتمام ریاست جمهوری احمدی نژاد چه بر سر مشایی خواهد آمد.

خائن‌سازی

سندرم ولایت فقیه یا خائن‌سازی از نزدیکان روسای دولت یا جانشین رهبر سه علت دارد: (۱) فقدان پایگاه اجتماعی نظام مبتنی بر ولایت فقیه و اتکا به حلقه‌هایی از قدرت که مدام در کار حذف حلقه‌های دیگر هستند، (۲) اختلاف جدی در درون روحانیان و نزدیکان آنها بر سر دامنه اختیارات ولی فقیه و روشن نبودن حد و مرزها، و (۳) ترس از بالا آمدن

نزدیکان قدرتمندان و تنگ کردن جا برای دیگران: “همان احمدی نژادی که ما خود به او نقد داریم اگر رئیس دفترش بیاید ۱۵ میلیون رای خواهد داشت.” (ذوالنور، کیهان ۳ اردیبهشت ۱۳۹۲)



خائن سازی از میان نزدیکان قدرتمندانی که از آنها احساس نگرانی می‌شود، نشانه‌ای گویا از وقوف اعضای کاست حکومتی به عدم باور همقطاران خود به نظام مبتنی بر ولایت فقیه است.

همان طور که نظام‌های سیاسی برآمده از انقلاب‌ها (در جنگ قدرت) انقلابیون را یکی یکی می‌خورند و نابود می‌کنند، ولی فقیه نیز نزدیکان خود را یکی یکی نابود می‌کند. اگر به سی و چهار سال گذشته و نزدیکان دو ولی فقیه نگاه کنیم، خیلی از بریده‌ها (که بعدا عکس شان از کتب تاریخ هم بریده شده) را پیدا خواهیم کرد که یک شبه راه خادم تاخائن را طی کرده‌اند.

فرایند خود- نابودسازی

رژیم‌هایی که بر اساس عقلانیت بنا شده باشند، در هر کنش یا واکنش به بقا و تحکیم خود کمک می‌کنند.

همان طور که نظام‌های سیاسی برآمده از انقلاب‌ها (در جنگ قدرت) انقلابیون را یکی یکی می‌خورند و نابود می‌کنند، ولی فقیه نیز نزدیکان خود را یکی یکی نابود می‌کند.

نظام‌های جمهوری دمکراتیک را نگاه کنید: چرخه نخبگان علی‌رغم همه اشتباهاتی که صورت می‌گیرد (مثل واترگیت یا ایران کنترا یا حمله به عراق در سال ۲۰۰۳ در ایالات متحده یا حمله به آرژانتین در دوران تاچر یا اقدامات فرانسه در شمال آفریقا) مسئولیت را به گذشتگان محول کرده (و حتی رفتارهای گذشته ممکن است نقد شوند) و تاریخ هر دولتی از صفر آغاز می‌شود.

نگاهی به رفتارهای خاندان‌های پادشاهی در اروپا نیز نشان می‌دهد که آنها نه تنها فرایند خود- نابودسازی را پشت سر گذاشته‌اند، بلکه با اقدامات گوناگون (مثل برگزاری جشن‌های ملی یا خیریه‌ها) به بقای خود کمک می‌کنند.

اما رژیم ولایت فقیه ۳۴ سال است که کلنگ برداشته و آنچه را که در ابتدای تاسیس جمهوری اسلامی به چنگ آورده (به هر دلیل و به هر ترتیب) هر روز تخریب می‌کند.



سندرم ولایت فقیه همان فرایند خود نابودسازی است. ولایت فقیه قابلیت تبدیل شدن به یک نهاد دارای کارکرد در جامعه را نداشت و از این رو با تمسک به «اراذل و اوباش» و قوای قهریه به پرونده سازی، سرکوب خیابانی و نقض حقوق مدنی و اساسی افراد روی آورد.

با ریزش نیروهای باورمند اصولگرا و منتقدان، طرفداران ولایت فقیه به تدریج به رانت خوارانی مبدل شدند که سهمی از درآمدهای نفتی و دیگر درآمدهای کشور را از مجرای اظهار باور به این عنوان طلب می‌کنند. به همین دلیل ولایت فقیه به یک نهاد متمایز و ریشه‌دار در تاریخ ایران تبدیل نشد.

انچه امروز در ایران وجود دارد دنباله نهاد سلطنت است با چاشنی تمامیت‌طلبی و تبعیض بیشتر، نه ولایت فقیه. خامنه‌ای نه فقیه است و نه ولی. به همین دلیل است که حاکمان جمهوری اسلامی هر روز به دنبال براندازان در میان مردم می‌گردند. خود وفاداران به نظام بیش از همه به امکان سریع فروپاشی آن باور دارند و گرنه هر منتقدی را برانداز نمی‌دانستند.

تحکیم قدرت با شلیک کردن به پای خود

به طور خلاصه سندروم ولایت فقیه هنگامی بروز پیدا می‌کند که نظام‌های سیاسی تصور می‌کنند در حال تحکیم موجودیت خود هستند اما در واقع دارند تیشه به ریشه خود می‌زنند. ترور و زندانی کردن و اعدام وفاداران تنها یکی از وجوه این سندروم است.

ما نشانه‌های این سندروم مانند پرونده سازی برای نزدیکان قدرتمندان را مشاهده می‌کنیم و پیامدهای آن مثل ریزش درون حکومت را نیز می‌بینیم اما حاکمان تا وقتی که دستشان بر کیک حکومت است، علائم این بیماری را گزارش نمی‌کنند.

وجوه دیگر این سندروم عبارتند از استخراج اسلام برای کسب مشروعیت که به تدریج نتیجه عکس می‌دهد، بنا نهادن حکومت تنفر و تبعیض و نهادینه سازی این دو که به جای انسجام درونی میان طبقه حاکم به ضد خود تبدیل می‌شود و تقلیل هویت افراد به هویت نظام سیاسی که به تدریج افراد را تهی از هویت می‌سازد.

طاعون استبداد دینی

ما نشانه‌های این سندروم را مشاهده می‌کنیم (پرونده سازی برای نزدیکان قدرتمندان، حمله به آنها، زندانی و دستگیری آنها، ترور آنها)، پیامدهای آن مثل ریزش درون حکومت را نیز می‌بینیم اما حاکمان تا وقتی که در کاست حکومتی هستند و دستشان بر کیک حکومت است، علائم این بیماری را گزارش نمی‌کنند.

علت این که مبتلایان به این سندروم پا پیش نگذاشته و آن را نمی‌پذیرند، آن است که ناظران و تماشاگران صحنه عمدتاً با عوارض و پیامدهای آن روبرو هستند و بیماری هیچگاه به مرحله تشخیص نرسیده است.

پر رنگ شدن چهره‌هایی مثل مشایی و بهزاد نبوی و فائزه هاشمی و مهدی هاشمی در جمهوری اسلامی ناشی از همین گریز از تشخیص بیماری اصلی یعنی طاعون استبداد دینی برای جامعه ایران است.

+++++

برچیده تبرستان از زمانه 29-4-2013

<http://www.radiozamaneh.com/65846>